

## دموکراسی دینی و منتقدان آن

دکتر احمد واعظی\*

### چکیده

دموکراسی دینی «فقه محور» یا نظام سیاسی مردم سالاری دینی که نظام جمهوری اسلامی ایران مبتنی بر آن است و شالوده‌ی بنیادین قانون اساسی آن را تشکیل می‌دهد؛ این معنی را در خود دارد که قلمرو گسترده‌ای برای دخالت دین در حیات اجتماعی قائل است و همه‌ی مناسبات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه‌ی اسلامی می‌باید با عنایت به آموزه‌های دینی سامان یابند.

قانون اساسی حاصل از این نگرش؛ قدرت برجسته‌ای به ولی فقیه می‌بخشد و ولایت سیاسی ولی‌امر در مردم سالاری دینی، در واقع نقش ویژه‌ی فقه را در عرصه‌ی حیات اجتماعی به نمایش می‌گذارد.

منتقدان بسیاری این نوع تلقی از دموکراسی دینی را و همچنین عدم توانایی فقه را در تنظیم مناسبات جامعه‌ی نوین امروزی هدف نقد

قرار داده‌اند، این مقاله ضمن بررسی نگرشهای انتقادی به مردم‌سالاری دینی و دسته‌بندی اهم رویکردهایی که با نظام مردم‌سالاری دینی سرناسازگاری دارند، درصدد ارائه‌ی پاسخ‌های علمی و روشن به این نوع چالش‌ها برآمده است.

## واژگان کلیدی

مردم‌سالاری دینی، دموکراسی لیبرال، حکومت ولایی، دموکراسی و اسلام، توانایی و عدم توانایی مدیریت فقهی، و...

### مقدمه

دموکراسی دینی به مدلی از نظام سیاسی اطلاق می‌شود که به ترکیبی از حاکمیت دینی و حاکمیت مردم، باورمند است. به این معنا که در عین پذیرش حق دخالت و مشارکت آحاد مردم در فرایند تصمیم‌گیری کلان سیاسی - اجتماعی و توزیع قدرت سیاسی، اقتدار و مرجعیت دین را در شئون اجتماعی و سیاسی جامعه‌ی دینی حرمت می‌نهد. این تعریف کلی به خودی خود نشان نمی‌دهد که این ترکیب و تلفیق به کدامیک از قالبهای متصور و محتمل، تحقق عینی می‌پذیرد. به تعبیر دیگر، دموکراسی دینی مضمونی قرائت‌پذیر است و در سطح نظریه‌پردازی سیاسی می‌توان مدلها و گونه‌های متنوعی از آن را به تصویر کشید؛ زیرا از یک سو دموکراسی ظرفیت ارائه شدن در مدل‌های مختلف را واجد است و از سوی دیگر نقش دین در عرصه‌ی سیاست و اجتماع تفسیر بردار است. بنابراین با توجه به این که چه تصور و تلقی‌ای از قلمرو دخالت دین در حیات اجتماعی بشر داشته باشیم و کدام مدل از دموکراسی را ترجیح دهیم قادر خواهیم بود که قرائت‌های

مختلفی از دموکراسی دینی را ارائه نماییم.

مقاله‌ی حاضر معطوف به قرائتی از دموکراسی دینی است که نظام جمهوری اسلامی ایران مبتنی بر آن است و شالوده‌ی اصلی قانون اساسی آن را تشکیل می‌دهد. این تلقی از دموکراسی دینی، «فقه محور» است. به این معنا که قلمرو وسیعی برای دخالت دین در حیات اجتماعی قائل است و برآن است که روابط و مناسبات اقتصادی، فرهنگی و سیاسی جامعه‌ی اسلامی لزوماً بایستی با توجه به آموزه‌های دینی به طور عام و قوانین و اصول شریعت به طور خاص سامان یابد. به دلیل همین تلقی فقه مدارانه است که این قانون اساسی، قدرت سیاسی برجسته‌ای به ولی فقیه می‌بخشد. در حقیقت ولایت سیاسی فقیه در این مدل از دموکراسی دینی ترجمان نقش برجسته‌ی فقه در عرصه‌ی حیات اجتماعی است. به همین سبب است که پاره‌ای از منتقدان، این تصور از دموکراسی دینی را و مسأله‌ی تطبیق شریعت بر روابط اجتماعی دنیای معاصر و عدم توانایی فقه در تنظیم مناسبات اجتماعی را، هدف نقد قرار داده‌اند.

در نوشتار پیش رو برآنیم که ضمن دسته‌بندی اهم رویکردهایی که به نوعی با این قرائت مرسوم و متداول از مردم‌سالاری دینی سرناسازگاری دارند، به بررسی و ارزیابی این چالشها پردازیم. امید آن که از رهگذر این نقد و بررسی، ایده‌ی مردم‌سالاری دینی وضوح بیشتری یابد. پیش از پرداختن به این رویکردهای انتقادی، ذکر این نکته سودمند است که پاره‌ای از این چالش‌ها مستقیماً متوجه این تصور خاص - فقه محور - از مردم‌سالاری دینی است و برخی دیگر به طور عام هرگونه تصویر از دموکراسی دینی و جمع میان حاکمیت مردمی و اقتدار و دخالت دینی در حیات اجتماعی را طرد

می‌کند و دسته‌ی دیگر با هرگونه مدل سیاسی که به اتکای پذیرش ایدئولوژی، مذهب و مکتب اخلاقی و فلسفی خاص بر تمرکز قدرت به شیوه‌ای غیر دموکراتیک تأکید می‌کند، سرناسازگاری دارند، بنابراین نظام سیاسی مبتنی بر حاکمیت دینی را بر نمی‌تابند. نگارنده در بررسی نگرش‌های انتقادی به مردم‌سالاری دینی، خود را در حصار نقدهای قسم اول محصور نمی‌کند و می‌کوشد تابلوی نسبتاً جامعی از کلیه‌ی نظریه‌پردازی‌هایی که به طریقی ایده‌ی مردم‌سالاری دینی مورد نظر را به چالش می‌خواند از نظر بگذراند.

### ۱- نقد عام حکومت ولایی

در طول تاریخ نظریه‌پردازی سیاسی، شاید جدی‌ترین رقیب دموکراسی؛ نظریه‌هایی است که از آن به مدل سیاسی «ولایی» (guardianship) تعبیر می‌شود. تاکنون تلقی‌های مختلفی از حکومت ولایی عرضه شده است و برخی متفکرین بزرگ و اثرگذار به این رویکرد سیاسی تأکید داشته‌اند. برای نمونه می‌توان از کنفوسیوس، افلاطون (که یک قرن پس از کنفوسیوس می‌زیسته)، کارل مارکس، اسکینر و لنین یاد کرد. همان‌طور که برخی مدافعین برجسته‌ی دموکراسی نظیر رابرت دال تأکید می‌کنند، نظام ولایی از ریشه‌ی بسیار محکم و قوی در تاریخ اندیشه‌ی سیاسی برخوردار است و با توجه به پشتوانه‌ی استدلالی قوی آن، جدی‌ترین رقیب نظام دموکراتیک محسوب می‌شود و به صرف ضعف عملی پاره‌ای تجربه‌های تاریخی حکومت‌های ولایی، نمی‌توان این ایده‌ی سیاسی مهم را از میدان به در کرد.<sup>(۱)</sup>

1. Dahl Robert , *Democracy and its critics* , Yale university press, 1989, p.52.

قرائت‌های مختلفی از حکومت ولایی وجود دارد و این امر تعریف دقیق این گونه نظام سیاسی را با اشکال مواجه می‌کند، اما می‌توان آن را با اندکی تسامح، نظام سیاسی‌ای دانست که دولت و قدرت سیاسی توسط حاکمان شایسته و اقلیت نخبه اداره می‌شود. اقلیتی که به سبب برخورداری از دانش و توانایی خاص، سزاوار بهره‌مندی از اقتدار سیاسی شده‌اند بی‌آنکه منتخب مردم باشند. معمولاً پیش فرض نظام ولایی (*guardianship*) آن است که توده‌های مردم فاقد صلاحیت لازم برای اداره‌ی شئون کلان سیاسی و اجتماعی هستند و این امر خطیر باید به اقلیت نخبه‌ی واجد شرایط سپرده شود. منشأ قرائت‌های مختلف از نظام ولایی آن است که توافق و اشتراک نظر درباره‌ی ماهیت این دانش و محتوای صلاحیت‌های لازم وجود ندارد؛ برای نمونه افلاطون با طرح نظریه‌ی «فیلسوف شاهی» بر آن بود که این صلاحیتها و شرایط در فیلسوفان و حکیمان - که به گونه‌ای خاص تربیت می‌یابند - جمع است و لنین این صلاحیت را متوجه رهبران حزب کمونیست می‌دانست که مسلح به دانش مارکسیسم و پیش قراول طبقه‌ی پرولتاریا هستند. در حالی که روان‌شناسی نظیر اسکینر<sup>(۱)</sup> با تکیه بر تحلیل رفتارگرایانه از آدمی بر لزوم تسلط صاحبان اقتدار سیاسی بر دانش رفتارشناسی تأکید داشت. علی‌رغم این اختلافات ایدئولوژیک و فلسفی،

۱. B.F. Skinner روان‌شناسی به شدت تجربه‌گرا است که با نظریه خاص خویش در باب «یادگیری» از واضعین اصلی مکتب رفتارگرایی (*behaviorism*) در حوزه‌ی روان‌شناسی است. تأکید وی مبنی بر این که صاحبان ولایت سیاسی بایستی برخوردار از دانش رفتارشناسی مدرن باشند، از اثر وی *Walden two* و نیز کتاب معروفش «فراسوی آزادی و منزلت» *Beyond Freedom and Dignity* قابل برداشت است.

همه‌ی مدافعین نظام ولایی در این نکته مشترکند که تصمیم‌گیری سیاسی و حکومت بایستی منحصرأ در دست کسانی باشد که از صلاحیتها و ویژگی‌های خاصی برخوردارند.

مردم‌سالاری دینی فقه محور که در قالب نظام ولایت فقیه در قانون اساسی جمهوری اسلامی متبلور شده است به کدام دسته از این دو جریان اصلی تاریخ تفکر سیاسی یعنی دموکراسی و حکومت ولایی تعلق دارد؟ اگر مقولاتی نظیر مشارکت مردم در توزیع قدرت سیاسی در قالب انتخابات آزاد، دخالت مردم در فرایند تصمیم‌گیری سیاسی و اداره‌ی شئون جامعه از طریق سیستم نمایندگی و نظارت و کنترل بر قدرت سیاسی از طریق مطبوعات آزاد و نهادهای پیش‌بینی شده در قانون (اساسی) را سه شاخص و مقوم اصلی دموکراسی‌های معاصر بدانیم، باید پذیرفت که قانون اساسی جمهوری اسلامی با حمایت از این سه رکن به عنوان مدلی دموکراتیک و مبتنی بر مردم‌سالاری شناخته می‌شود. از سوی دیگر تأکید این قانون اساسی بر اصل ولایت فقیه و این که در رأس هرم قدرت سیاسی باید فقیه یا فقیهانی قرار گیرند که از دانش خاصی (فقه) و صلاحیتهای اخلاقی و فردی ویژه‌ای (نظیر عدالت و تدبیر) برخوردارند، این مدل سیاسی را از مصادیق حکومت ولایی (guardianship) قرار می‌دهد.<sup>(۱)</sup> بنابراین نقدهای عامی که از جانب هواداران حکومت دموکراتیک متوجه نظام ولایی می‌شود طبعاً شامل حال

۱. گرچه در این نظام، مردم به طور غیر مستقیم در انتخاب فقیه به ولایت سهیمند و بر طبق اصل ۱۰۷ قانون اساسی مجلس خبرگان رهبری - که منتخب مستقیم مردمند - رهبر و ولی فقیه را بر می‌گزینند، با وجود این، مردم و منتخبان آنها این حق را ندارند که غیر فقیه را و کسی که واجد صلاحیتهای خاص نیست به این سمت انتخاب کنند.

این نوع نظام سیاسی هم می‌شود. در اینجا با ذکر برخی از مهمترین نقدهای مدافعین دموکراسی نسبت به نظام ولایی، این نکته را مورد دقت قرار می‌دهیم که تا چه حد این نقدها و چالش‌ها متوجه نظام ولایت فقیه و مردم‌سالاری دینی می‌شود. آنچه در این مرحله از بررسی توجه خاص ما را به خود جلب می‌کند این واقعیت است که مردم‌سالاری دینی یک نظام ولایی محض (Pure guardianship) نیست. از این رو چه بسا پاره‌ای اشکالات وارد بر نظام ولایی محض - برفرض صحت و اعتبار این نقدها - بر مردم‌سالاری دینی وارد نباشد.

مدافعین دموکراسی معمولاً بر این باورند که اشکال گوناگون حکومت ولایی براساس این اعتقاد بنیادین شکل گرفته است که مردم عادی و آحاد جامعه فاقد صلاحیت لازم جهت واگذاری امور کلان اجتماعی و سیاسی هستند. این نقص و فقدان صلاحیت از دو ناحیه است: نخست به سبب ضعف دانش لازم و دوم آن که به علت اشتغال به احوال شخصی خویش فاقد انگیزه‌ی کافی جهت تعقیب غایات و خیرات مربوط به سعادت جامعه هستند.

هواداران مردم‌سالاری با خرده گرفتن بر این نگاه بدبینانه به عقل و خرد جمعی برآنند که اگر شرایط لازم فراهم گردد نظام دموکراتیک می‌تواند در نهایت با حجم و ضریب اطمینان بالاتری حقوق و منافع مردم را پشتیبان باشد.

امروزه در ارزیابی نظام‌های دموکراتیک معاصر، تردیدهای جدی نسبت به میزان موفقیت دموکراسی‌های رایج در استفاده از خرد جمعی، مشارکت و انتخاب آزاد مردم، سلامت آگاهی آنان نسبت به آنچه در سطح بالای

تصمیم‌گیری می‌گذرد، وجود دارد. بسیاری از منتقدین برآنند که بین شعار مردم‌سالاری و آنچه که در متن واقع به سبب تسلط بنگاه‌های عظیم اقتصادی و غول‌های رسانه‌ای جریان دارد فاصله‌ی عمیقی وجود دارد. صرف نظر از این گونه نقادها نسبت به ماهیت مردم‌سالاری‌های معاصر، بر این نکته تأکید می‌نماییم که جنبه‌ی ولایی (guardianship) در مردم‌سالاری دینی و نظام ولایت فقیه بر پایه‌ی نفی صلاحیت مردم در اداره‌ی شؤون خویش استوار نشده است. از این رو نقد مدافعین دموکراسی بر مدل‌های ولایی - برفرض پذیرش اعتبار این نقد - متوجه این قرائت از مردم‌سالاری دینی نمی‌شود. زیرا اگر به ادله‌ی روایی ولایت فقیه مراجعه شود این نقش مهم دین در حیات اجتماعی مسلمین است که لزوم مراجعه به فقیه عادل را در تمثیت امور جامعه ایجاب کرده است نه تکیه بر فقدان صلاحیت مردم در واگذاری امور به ایشان. همچنین در برخی تقریرها از ادله‌ی عقلی ولایت فقیه به این نکته تأکید می‌شود که مردم در سازمان دهی جامعه‌ی ایده‌آل بدون استمداد از وحی و شریعت الهی عاجزند. این گونه مقدمات عقلی ناظر به نیازمندی آدمیان به وحی و شریعت است نه آن که بر ضعف عمومی آحاد در واگذاری امور اجتماعی به آنان اصرار شده باشد. نکته‌ی این مقدمات اشاره به نقص و عجز بشر منهای دین است نه عدم بلوغ آحاد جامعه در تصدی و مشارکت امور اجتماعی.

دیگر نقد مهم حامیان مردم‌سالاری نسبت به نظام ولایی آن است که بسیاری از تقریرها از حکومت ولایی براساس این مبنا شکل گرفته است که سعادت و خیر عمومی جامعه برآیند و سرجمع تشخیص‌های فردی افراد نسبت به خیر و سعادت خویش نیست؛ بنابراین به مرجعی نیاز است که با



آگاهی و اشراف لازم و با ژرف اندیشی و فارغ از تأثیرپذیری از منافع فردی به تشخیص خیر عمومی جامعه اقدام کند، پس زمام تصمیم‌گیری کلان جامعه باید به دست این‌گونه افراد باشد. این مبنا از نظر برخی حامیان مردم‌سالاری با این اشکال رو به رو است که خیر و سعادت عمومی مقولاتی عینی (*objective*) نیستند تا موضوع دانش و شناخت قطعی و معتبر قرار گیرند بلکه اموری سوژکتیو و متأثر از جهت‌گیری‌ها و ایدئولوژی‌ها و پیش‌داوری‌های افراد می‌باشند پس نمی‌توان با تکیه بر این که این دانش در اختیار افرادی خاص است به نظام ولایی گرایش پیدا کرد.<sup>(۱)</sup>

واقعیت این است که فقهای مدافع نظریه‌ی ولایت فقیه، معمولاً به این شیوه‌ی استدلال مستمسک نمی‌شوند گرچه صورت اصلاح شده‌ی آن پیش فرض مقبول عالمان مسلمان است. کسانی که از نقش دین و فقه اسلامی در حیات اجتماعی جامعه‌ی اسلامی دفاع می‌کنند بر این باورند که تطبیق شریعت بر شبکه روابط اجتماعی و تنظیم مناسبات اجتماعی بر اساس علم و عقلانیت در کنار احترام به قوانین الهی ضامن تأمین خیر عمومی و سعادت و کمال دنیوی و اخروی است. به همین سبب است که بر نقش فقیه به عنوان متخصص و آشنای به شریعت تأکید می‌ورزند. البته نقد فوق‌الذکر که مبتنی بر نسبی‌گرایی و شکاکیت معرفتی دست کم در حوزه‌ی اخلاق و تشخیص سعادت و خیر است در تقابل جدی با رویکرد معرفتی عالمان مسلمان است و به هواداران نظریه‌ی ولایت فقیه محدود نمی‌شود، زیرا پیام آن، نفی امکان هرگونه تشخیص عینی و نهایی در باب خیر و سعادت است خواه این تشخیص از ناحیه‌ی یک فرد، گروه، مکتب فلسفی و یا یک مذهب و دین

1. Dahl, *Democracy and its critics*, P,71.

باشد. بررسی ابعاد این مسأله در مجال تنگ این نوشتار نمی‌گنجد.

## ۲- «تناقض نمون» بودن مردم‌سالاری دینی

برخی منتقدین نظریه‌ی مردم‌سالاری دینی برآنند که دموکراسی بر مبانی معرفتی و انسان‌شناختی خاصی استوار است که از اساس ناسازگار و در تعارض با مبانی معرفتی‌ای است که اسلام و قرآن بر آن تأکید دارند. از این رو جمع میان اسلام و دموکراسی و برپا کردن حکومتی که در عین تعهد به شریعت و تعالیم اسلامی متعهد به حاکمیت مردمی نیز باشد یک تز پارادوکسیکال و «تناقض نمون» است. بنابراین مدافعین مردم‌سالاری دینی از یک سو به ماهیت اسلام و مبانی معرفتی و انسان‌شناختی آن بی‌توجهند و از سوی دیگر از لوازم و مبانی حاکم بر دموکراسی غفلت می‌ورزند.<sup>(۱)</sup>

در اثبات این ادعا چنین تصور می‌شود که دموکراسی در جوهر خویش بر چند مبنای اصلی بویژه «تکثرگرایی معرفت‌شناختی» و «آزادی مطلق اندیشه و بیان» - که تجلی انتخابگری مطلق آدمی است - استوار می‌باشد. براساس تکثرگرایی معرفت‌شناختی، حق از باطل قابل تمیز نیست و کسی یا گروهی یا مکتبی نمی‌تواند مدعی دسترسی به حقیقت باشد پس راهی به جز وانهادن افراد با هر سلیقه و فکر و مذهب و مرام در ابراز انتخاب خویش وجود ندارد و هیچ انتخاب و سلیقه و فکری را نمی‌توان با حربه‌ی باطل بودن طرد و نفی کرد و از سوی دیگر رعایت این حق انتخاب بی‌قید و شرط

۱. برای نمونه می‌توانید به مقاله «پارادوکس اسلام و دموکراسی» نوشته حمید پایدار چاپ شده

در منبع زیر مراجعه کنید:

سروش، عبدالکریم، مدارا و مدیریت، انتشارات صراط، تهران، ۱۳۷۶.

منتهی به پذیرش آزادی مطلق اندیشه و بیان می شود، زیرا بدون وجود چنین آزادی همه جانبه ای نمی توان از انتخابگری آزاد آدمیان دفاع کرد. پس تکثرگرایی معرفتی در تناسب کامل با انتخابگری مطلق و حق آزادی نامحدود اندیشه و بیان است و این دو مبنای مهم دموکراسی، در اسلام جایگاهی ندارد. یکی از مدافعین تزناسازگاری ذاتی مردم سالاری دینی چنین می نگارد:

«اصلاً امکان جمع اسلام و دموکراسی وجود ندارد مگر آن که اسلام کاملاً سکولار شود. یکی از اصول نظری دموکراسی جایز الخطا دانستن انسان است. این اصل خود مبتنی بر اصل دیگری است که انسان را موجودی مختار و انتخابگر می داند... مهم ترین محل تجلی انتخابگری انسان دنیای فکر و اندیشه و عقاید است. برای انسان باید این امکان وجود داشته باشد که آزادانه با آراء، افکار و اندیشه های متعارض رو به رو شود و آزادانه دست به انتخاب بزند، او در انتخاب «دینی از ادیان» یا «بی دینی» آزاد است. به دلیل روشن نبودن حقیقت و پخش آن در میان کل بشریت، هر انتخابی ترکیبی از حقیقت و غیر حقیقت است... اگر مکتبی یا دینی خود را مظهر حق و حقیقت بداند و دیگر ادیان را تجلی کفر و شرک و ضلالت بداند، دیگر جایی برای حکومت دموکراتیک باقی نخواهد گذاشت. اسلام به استناد آیات قرآن، خود را تنها دین درست و بر حق می داند. آیات زیر صراحتاً با دموکراسی تناقض دارد: «فماذا بعد الحق الا الضلال» (یونس ۳۲)، «من یتبع غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه» (آل عمران ۸۵) و آیات ابتدای سوره ی

توبه نیز از جمله مواردی است که با انتخابگری انسان تعارض دارد.<sup>(۱)</sup>

به گمان نگارنده، نگاه فوق به دموکراسی بسیار تنگ نظرانه است و هرگز نمی‌تواند نمایانگر مدل‌های مختلف دموکراسی‌های موجود، چه در سطح نظریه پردازی و چه در عرصه‌ی عمل باشد. این تحلیل از دموکراسی، که آن را بر پایه‌ی عدم تعهد به هر اصل و ارزش و فلسفه‌ی خاص بنا می‌کند در واقع قرائت خاصی از دموکراسی است که با لیبرالیسم افراطی در آمیخته است. این دموکراسی تکثرگرا می‌کوشد که یک نظام سیاسی به شدت خنثی و بی‌طرف (*neutral*) را به تصویر کشد که در یک جامعه‌ی چند صدایی شکل می‌گیرد و دولت نسبت به هیچ مکتب، ارزش و ایدئولوژی خاصی متعهد نیست و با رعایت بی‌طرفی کامل بر اساس رأی اکثریت و انتخاب آزاد افراد؛ سیاستها و برنامه‌های خویش را طراحی و اجرا می‌نماید. همان طور که اشاره شد این مدل تنها یکی از قرائتها و مدل‌های متصور از دموکراسی است و نمی‌توان آن را به مطلق دموکراسی به عنوان یک رژیم سیاسی تعمیم داد و اصول حاکم بر این نگاه خاص را مبانی معرفتی دموکراسی به نحو عام دانست.

اشکال دوم این تحلیل آن است که مانند همه‌ی نظریه‌هایی که بر نسبی‌گرایی و شکاکیت معرفتی تمام عیار مبتنی هستند، با مشکل خود خور و خود شکن بودن (*self defeating*) مواجه است. زیرا در عین تأکید بر تکثرگرایی و پرهیز از مطلق‌گرایی و دگماتیسم و نفی امکان دستیابی به حقیقت؛ قاطعانه بر ارزش‌های مطلق نظیر آزادی بی‌حد اندیشه و بیان و

انتخابگری همه جانبه پا می‌فشرد و در عین تشکیک در حقانیت همه‌ی گزاره‌ها، در برخی گزاره‌ها تردید و شک نمی‌کند. «حقیقت را نمی‌توان اثبات کرد»، «کسی یا مکتبی نمی‌تواند مدعی دسترسی به حقیقت باشد»، «هر انتخابی ترکیبی از حقیقت و غیر حقیقت است». چگونه می‌توان از پلورالیسم معرفتی دم زد و در حقانیت همه گزاره‌ها شک کرد، آنگاه جازمانه و قاطعانه از این گزاره‌ها و قضایای معرفتی فوق به عنوان حقایق مسلم دفاع کرد؟

نقد سوم به این تحلیل آن است که این تصویر از دموکراسی بسیار ذهنی و آرمانی است. دموکراسی محض (*pure democracy*) که فارغ از هر چارچوب ارزشی، ایدئولوژیک و فلسفی، تنها براساس انتخاب آزاد افراد با هر سلیقه و مکتب فکری سامان یابد و در مقام تقنین و اجرا و سیاست‌گذاری، پایبند به هیچ نظام ارزشی و اخلاقی - به معنای وسیع آن - نباشد؛ نه قابل دفاع است و نه عملی است. به همین دلیل است که همواره در طول تاریخ دموکراسی به ویژه در دموکراسی‌های معاصر به جای دموکراسی محض، دموکراسی مهار شده (*limited democracy*) داشته‌ایم و دموکراسی‌ها در چارچوب نظام‌های ارزشی و مکتبی نظیر لیبرالیسم و سوسیالیسم مهار شده‌اند و همواره برخی اصول و ارزش‌های پایه - که براساس رأی‌گیری و انتخاب آزاد مستقر نشده‌اند - بر این دموکراسی‌ها حاکم بوده است. به این خاطر است که برخی منتقدین نظریه‌ی بی‌طرفی دولت لیبرال، بر این نکته اصرار می‌ورزند که بی‌طرفی دولت و عدم پایبندی آن به نظام ارزشی و ایدئولوژیک خاص اساساً ناممکن است و در عمل تناقض آلود است. دولت لیبرال در بهترین حالت بی‌طرفی قطعاً در تصمیم‌گیریهای خویش حتی در اموری نظیر تفریحات و اختصاص

یارانه یا وضع مالیات به طور مستقیم یا غیر مستقیم جهات ارزش و غایات و مبانی لیبرالی را محل توجه قرار می دهد و نسبت به ارتقا یا زوال فرهنگ لیبرالی بی تفاوت نمی باشد. (۱)

اگر دموکراسی را به عنوان یک روش سیاسی فهم کنیم که بر سه محور خاص؛ یعنی ایفای نقش مردم در به قدرت رسیدن افراد و احراز مسؤلیتها، مشارکت آنان در فرایند تصمیم‌گیری سیاسی به طور مستقیم یا از طریق نمایندگانشان و نیز آگاهی یافتن و کنترل و نظارت بر عملکرد حاکمان استوار است؛ آنگاه مانعی بر سر راه انتخاب این روش در چارچوب نظام‌های ارزشی و اصول بنیادین مختلف باقی نمی ماند. به تعبیر دیگر اگر لیبرالیسم با ارزش‌ها و اصول خاص خویش توانست این روش - مردم‌سالاری - را در چارچوب احترام به مبانی و اصول خویش مهار کند مانعی وجود ندارد که یک مکتب و نظام ارزشی دیگر - اسلام یا ایدئولوژی دیگری - نیز از این روش در چارچوب احترام به اصول و ارزش‌های خود سود جوید. بنابراین نباید با نگاه تنگ نظرانه به ماهیت دموکراسی، آن را در قالب یک ایدئولوژی رقیب برای سایر مکاتب و ایدئولوژیها تفسیر کرد تا هرگونه ملایمت و سازش به عنوان تن در دادن به پارادوکس منطقی، طرد و محکوم شود.

### ۳- تعارض دموکراسی با اسلام

بند پیشین ناظر به گرایش بود که با مطلوب دانستن تصویر خاص

۱. نویسندگان مختلفی نظریه‌ی بی‌طرفی لیبرالی و ضدیت یا کمال‌گرایی را نقد کرده‌اند. برای

نمونه به منبع زیر مراجعه شود:

Galston william , *Liberal Purposes*, cambridge university press, 1991.

خویش از دموکراسی، بر نارسایی مبانی معرفتی و انسان شناختی اسلام در همگامی و همسویی با دموکراسی اصرار می‌ورزید. رویکردی که در بند سوم بدان اشاره می‌کنیم ناظر به تفکری است که خواهان خلوص حکومت دینی و عدم تلفیق آن با شیوه‌های بدعت‌آمیز در حوزه‌ی سیاست است. از نگاه مدافعین این رویکرد دموکراسی، نظام سیاسی مبتنی بر اصول و ارزش‌هایی است که در تعارض مستقیم با برخی اصول محوری تفکر سیاسی - اجتماعی اسلام است. از این رو مردم‌سالاری دینی؛ به قیمت دست برداشتن از برخی مبانی اساسی تفکر اسلامی تمام می‌شود و نظریه‌ای ناسازگار با تفکر اسلامی است. همان‌طور که ملاحظه می‌شود این نگرش انتقادی به مردم‌سالاری دینی به نتیجه‌ای مشابه با بند پیشین می‌رسد با این تفاوت که مطلوب و تکیه‌گاه خویش را حکومت دینی و تأسیس جامعه‌ای مبتنی بر شریعت اسلامی قرار می‌دهد.

یکی از مبانی‌ای که به اعتقاد این دسته از منتقدین دموکراسی نقشی کلیدی در حکومت دینی ایفا می‌کند پذیرش این نکته است که حق تشریح و قانون‌گذاری از آن خداوند است. آیاتی از قرآن کریم بر انحصاری بودن این حق حاکمیت (God's sovereignty) در قلمرو تقنین تصریح کرده است:

- «ان الحکم الا لله یقص الحق و هو خیر الفاصلین» الانعام ۵۷

- «و ما اختلفتم فیه من شی فحکمه الی الله» الشوری ۱۰

- «فان تنازعتم فی شی فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم

الآخر» النساء ۵۹.

مدافعین این جریان فکری با تمسک به آیاتی نظیر آنچه گذشت به این نتیجه منتهی می‌شوند که این اصل مسلم اسلامی که حق حاکمیت و تشریح

و قانون‌گذاری را از آن خداوند دانسته و او و حکم و قانون او را مرجع حل اختلافات و ابهامات معرفی می‌کند، توسط دموکراسی کاملاً نادیده گرفته می‌شود، زیرا به جای پابندی به حاکمیت الهی، حاکمیت به امت و مردم واگذار می‌شود. زیرا دموکراسی براساس احترام به رأی اکثریت و مقبول بودن حاکمیت اکثریت بنا نهاده شده است؛ بنابراین تقنین و تصمیم و تدبیر بر پایه‌ی خواست و رأی اکثریت مردم یا نمایندگان آنان شکل می‌گیرد و این در تناقض آشکار با حاکمیت الهی است.<sup>(۱)</sup>

دغدغه‌ی متفکرینی نظیر ابوالاعلی مودودی و سید قطب در ناسازگاری اسلام با دموکراسی نیز معطوف به همین نکته بوده است. مودودی می‌نویسد:

«اسلام سازگار با دموکراسی نیست زیرا دموکراسی نامی برای شکل‌گیری خاصی از حکومت است که در آن حاکمیت (sovereignty) به طور نامحدودی به مردم و نهاده می‌شود که براساس آن قانون‌گذاری چه در قالب و چه در محتوا، وابسته‌ی به توان و هدایت افکار عمومی مردم است و قوانین به گونه‌ای اصلاح و تغییر پیدا می‌کنند که هماهنگ با تغییرات واقع شده در افکار و آراء مردم باشد.»<sup>(۲)</sup>

۱. بسیاری از جریان‌های بنیادگرا و سلفی‌گری در جهان اسلام از روح این استدلال دفاع می‌کنند برای نمونه به منبع زیر مراجعه شود:

Zalloom Abdulqadeem, *Democracy is a system of kufr, Al-Khilafah Publication, London, p, 35-37.*

2. Mawdudi Abual-A'la, *Political theory of Islam, Karachi, Maktaba-e-Islami, P,30*



متفکر انقلابی مصری سید قطب نیز بر آن بود که جوهره‌ی اصلی لیبرال دموکراسی، یعنی حاکمیت مردمی (*People's sovereignty*)، غصب حاکمیت الهی و معارضه با اقتدار الهی است، زیرا به جای آن که فتوا به لزوم تسلیم شدن اراده‌ی افراد به اراده و اقتدار الهی دهد، افراد را تسلیم اقتدار (*authority*) افراد دیگر (اکثریت یا نمایندگان مردم) می‌کند.<sup>(۱)</sup>

به نظر می‌رسد که پذیرش حاکمیت الهی و پایبندی به شریعت، مانعی بر سر راه مردم‌سالاری دینی فقه محور ایجاد نمی‌کند، زیرا همان طور که اشاره شد این تلقی از مردم‌سالاری دموکراسی را در چارچوب اصول و ارزش‌ها و قوانین اسلامی محصور و مهار می‌کند. از این رو واگذاری برخی امور مهم جامعه به رأی مردم و نمایندگان آنان به معنای اختیار آنان در طرد و بی‌اعتنایی به شریعت و قوانین الهی نیست. به تعبیر دیگر، نقد فوق متوجه دموکراسی محض و نیز دموکراسی‌های لیبرالی است که برخی اصول و ارزش‌های حاکم بر آن با مبانی اسلامی ناسازگار است؛ اما مدل مردم‌سالاری دینی فقه محور بر اساس پذیرش مرجعیت و اقتدار شریعت و قوانین الهی طراحی شده است، پس نمی‌توان به حربه‌ی غصب حاکمیت الهی و نادیده گرفتن شریعت، آن را طرد کرد. *رساله جامع علوم انسانی*

نکته‌ی دیگر در ارتباط با این دسته از نقدها آن است که تصویر صحیحی از انحصار حق تقنین ارائه نمی‌دهند. این واقعیت که بر اساس بینش اسلامی اراده‌ی تشریحی خداوند فوق همه‌ی اراده‌ها است، شکل گرفته، به معنای آن نیست که در موارد جدید و موقعیت‌هایی که خداوند حکم الزامی خاصی

1. *sayyid Quth Ideologue of Islamic Revival*, Published in *Voices of Resurgent Islam* edited by John Esposito, oxford university press, 1983.

قرار نداده است (مثلاً دایره‌ی مباحات یا به قول شهید صدر «منطقة الفراغ») فقیه عادل یا دولت و برخی نهادهای حکومتی نتوانند با رعایت جانب شریعت و بدون مخالفت با حکم صریح شرع، به وضع قوانین بپردازند. این کمال ساده‌انگاری است که گمان بریم نیازهای تقنینی جوامع، محدود به همان قوانینی می‌شود که مستقیماً توسط شارع مقدس تشریح شده است. عرصه‌های مختلف مناسبات اجتماعی و نوبه نوشدن مسائل و تغییرات سریع در عرصه‌ی روابط اقتصادی و سیاسی؛ جوامع را دائماً نیازمند قوانین نو و متناسب با موقعیت‌های جدید قرار می‌دهد پس التزام به شریعت و دین‌داری اقتضا می‌کند که این قوانین جدید و نیازهای عاجل با عنایت به قوانین الهی و در چارچوب رعایت آن‌ها و با چشم داشت به اصول، اهداف و ارزش‌های اسلامی وضع و رفع شود. بنابراین مسأله‌ی اصلی، اکتفاء به قوانین موضوعه‌ی شریعت نیست، بلکه مسأله‌ی نحوه و چگونگی محتوای قوانین جدید مهم است. براساس نظریه‌ی مردم‌سالاری دینی قوانین جدید یا مستقیماً توسط فقیه عادل جامع الشرایط وضع می‌شود و یا آن‌که اگر توسط نمایندگان مردم وضع شده بایستی توسط جمعی از فقهای منصوب از طرف ولی فقیه مطابقت آنها با شریعت احراز شود. همان‌طور که مشاهده می‌شود این تصویر از مردم‌سالاری دینی به معنای نادیده گرفتن حاکمیت تقنینی خداوند نیست تا مشمول نقد فوق شود.

#### ۴- مردم‌سالاری دینی و مشکل برابری حقوقی

معمولاً از برابری حقوقی (*Legal equality*) به عنوان یکی از پایه‌ها و مبانی پراهمیت دموکراسی یاد می‌شود، بنابراین هر نظریه‌ی سیاسی که

بخواهد خود را از زمره‌ی مدافعین مردم‌سالاری قلمداد کند، باید به برابری حقوقی شهروندان وفادار باشد. یکی از نقدهای متوجه به مردم‌سالاری دینی آن است که نظام حقوقی اسلام نمی‌تواند این مبنا را تأمین نماید، زیرا پاره‌ای از نابرابری‌های حقوقی، مورد تصریح این نظام حقوقی است. اگرچه اسلام به نوبه‌ی خود تلاش وسیعی بر دمیدن روح برادری میان مؤمنین و ارتقاء حقوق انسانها داشته است، با وجود این، زمینه‌هایی از تأیید نابرابری حقوقی در آن دیده می‌شود. برای نمونه می‌توان به عدم برابری حقوق گروه‌های غیر مسلمان در جامعه‌ی اسلامی با حقوق مدنی مسلمانان اشاره داشت، همچنین عدم تساوی حقوق زنان مسلمان با مردان مسلمان در پاره‌ای موارد نظیر مسأله‌ی ارث یا دیه.

این نابرابری‌های حقوقی مانع هموار شدن راه برای تحقق مردم‌سالاری در جامعه‌ی وفادار به نظام حقوقی اسلام است.<sup>(۱)</sup>

واقعیت این است که تلقی مدرن از دموکراسی، که حاکم بر غالب لیبرال دموکراسی‌های غربی است، بر برابری حقوقی همه جانبه‌ی شهروندان تأکید دارد، اما سخن این است که آیا دموکراسی در سرنوشت خویش بر برابری حقوقی همه جانبه استوار است؟ تاریخ اندیشه‌ی دموکراسی گواه آن است که دموکراسی با وجود پاره‌ای نابرابری‌های حقوقی همساز است. برای نمونه در مهد تکوین ایده‌ی مردم‌سالاری یعنی دولت - شهرهای یونان، فقط مردان آزاد بودند که حق مشارکت در تصمیم‌گیری سیاسی را داشتند و زنان و بردگان فاقد حق رأی و اظهارنظر بودند. حتی در دموکراسی‌های مدرن،

1. Jahanbakhsh Forough, *Islam democracy and religiovs modernism in Iran*, Brill, 2001, p.49.

سیاه پوستان تا سال ۱۸۷۰ میلادی فاقد حق رأی بودند و زنان حق قانونی رأی دادن را در سال ۱۹۲۰ میلادی به دست آوردند. بنابراین دموکراسی در جوهره‌ی خویش با نابرابری حقوقی سازگار است، گرچه تلقی معاصر از دموکراسی تأکید بیشتری بر برابری حقوقی دارد.

نکته‌ی دوم حائز اهمیت آن است که؛ تا جایی که به دموکراسی به عنوان یک نظام سیاسی مربوط می‌شود، برابری در حقوق سیاسی - حق رأی و لوازم آن - بر غنا و کمال آن می‌افزاید، اما برخی برابری‌های حقوقی در حوزه‌هایی فراتر از حقوق سیاسی ربط منطقی با دموکراسی ندارد. برای مثال این که سهم ارثیه‌ی اولاد دختر یک متوفی، کمتر از اولاد ذکور او باشد چه ضرری به حقوق سیاسی شهروندی و مشارکت افراد در سرنوشت سیاسی خویش وارد می‌سازد؟ همین طور برخی مثالهای دیگر نظیر دیه، حق حضانت یا حق قضاوت بانوان نیز از همین باب است. بر فرض پذیرش همه‌ی این عدم تساوی‌های حقوقی - که همگی بی‌ارتباط با حقوق سیاسی شهروندی می‌باشند - لطمه‌ای به ایده‌ی مردم‌سالاری دینی و مشارکت آحاد در حیات سیاسی جامعه وارد نمی‌آید. البته اصل وجود این نابرابری‌ها و فلسفه‌ی آن را باید در مباحث دقیق فقه اسلامی جستجو کرد.

### ۵- ناتوانی مدیریت فقهی

اشاره شد که مردم‌سالاری دینی محل بحث ما، فقه محور است. پاره‌ای منتقدان این قرائت از مردم‌سالاری دینی، لبه‌ی تیز حملات خویش را متوجه عدم کارایی فقه و شریعت در سامان مدیریت کلان جوامع معاصر قرار داده‌اند. این دسته از منتقدین بر این نکته متمرکز می‌شوند که جوامع

پیچیده‌ی معاصر با شبکه‌ی روابط اجتماعی تو در تو و در حال گسترش و نو به نو شدن؛ شیوه‌ی مدیریتی ویژه‌ی خویش را طلب می‌کنند، مدیریتی تکیه زده بر عقلانیت و دانش تجربی و علوم انسانی معاصر.

مدیریت علمی و عقلانی به درستی از عهده‌ی تنظیم روابط اجتماعی معاصر بر می‌آید و توان حل معضلات و مشکلات خاص این جوامع را دارد. در حالی که گره‌گشایی فقه و شریعت، محدود به جوامعی است که دارای بافت ساده و سنتی هستند؛ یعنی قالب اجتماعی آنها نزدیک به قالب اجتماعی زمان تکوین اسلام و صدور وحی است. تعالیم شریعت برای حل معضلات چنین جوامعی کمال تناسب را دارد، ولی فاقد توان و ظرفیت سامان دهی جوامع پیچیده و متغیر معاصر است. بنابراین هر تصویری از حکومت دینی ولو در قالب مردم‌سالاری که بخواهد با محور قرار دادن فقه، حل معضلات را از فقه طلب کند، محکوم به ناکارآمدی و عدم توانایی است، زیرا اساساً فقه صرفاً فن بیان احکام است نه فن برنامه‌ریزی و مدیریت. فقه تنها قادر به حل مشکلات حقوقی است، اما بسیاری از مشکلات جوامع کنونی از سنخ مشکلات حقوقی نیستند.<sup>(۱)</sup>

به نظر می‌رسد که مشکل اصلی این رویکرد انتقادی تقابل افکندن ناموجه میان مدیریت فقهی با مدیریت علمی و عقلانی است، گویی این دو به هیچ رو قابل ترکیب و تلفیق نیستند. منشاء این سوء تفسیر، عدم تصور

۱. این تحلیل به طرق مختلف و با تقریهای متفاوت در میان روشنفکران جهان اسلام بویژه آنان که گرایش به سکولاریزم داشته‌اند در قرن اخیر شایع بوده است. در ایران معاصر این گونه نقد را در آثار دکتر عبدالکریم سروش نظیر مدارا و مدیریت، فربه‌تر از ایدئولوژی، بیش از سایرین می‌توان سراغ گرفت.

صحیح از نقش و کارکرد فقه در نظام مردم‌سالاری دینی است. تأکید بر نقش فقه و شریعت، لزوم نظارت و سرپرستی فقیه عادل جامع‌الشرایط نسبت به امور کلان نظام اسلامی و استمداد از اصول و قوانین شریعت در تنظیم مناسبات اجتماعی به معنای آن نیست که فقه، یگانه مرجع برنامه‌ریزی، سیاست‌گذاری و مدیریت است بی آن که منابعی نظیر دانش بشری و عقلانیت سهمی در آن داشته باشند. البته ما منکر این واقعیت نیستیم که در کلام برخی جریان‌های افراطی سلفی‌گری و بنیادگرا، گاه تعابیری وجود دارد که حاکی از آن است که نفس پیاده کردن ظواهر شریعت، مایه‌ی حل مشکلات بشر معاصر است، گویی در جوامع کنونی تنها مشکلی که وجود دارد متوجه بُعد حقوقی است. سخن در این است که نظام مردم‌سالاری دینی بر این نکته اصرار دارد که عقلانیت و تدبیر علمی نباید بی‌اعتنا و فارغ از ملاحظات شرعی و دینی تحقق یابد. حکومت دینی مردم‌سالار از دانش تجربی و مدیریت عقلانی سود می‌جوید، اما حتی المقدور عقلانیت و مدیریت متناسب با شرع را طلب می‌کند. مدیریت و تدابیر عقلانی در یک جامعه‌ی اسلامی باید چشمی به آموزه‌ها و تعالیم دینی داشته باشد و بکوشد که با حفظ مرزهای فقه اسلامی امور جامعه را اداره کند.

نکته‌ی دیگر آن که مرجعیت دین در مردم‌سالاری دینی و لزوم رعایت فقه اسلامی، به معنای آن نیست که همه‌ی انحای فعالیت حکومتی، اعم از قانون‌گذاری و تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی، مستقیماً از فقه و منابع آن استنباط می‌شود. این نظریه‌ی سیاسی بر آن نیست که تدابیر جزئی و برنامه‌ریزی کلان اقتصادی و سیاسی و راه حل معضلات جوامع پیچیده‌ی معاصر را مستقیماً و بدون دخالت دادن عقل و علم، از دل فقه اسلامی بیرون

می‌کشد، این امر نه ممکن است و نه دین مدعی آن است.

فقه نه در گذشته و نه در زمان حال، حلال همه‌ی مشکلات و معضلات جامعه نبوده است، بلکه در گذشته که به گمان این دسته از منتقدین همه‌ی مشکلات به دست توانای فقه حل می‌شده است نیز، عقل و تدبیر بشری در کار بوده است. پیامبر اکرم (ص) و علی (ع) و دیگر خلفای صدر اسلام در اداره‌ی آن روز جامعه‌ی اسلامی، در عین استمداد از فقه، به چاره‌جویی عقلایی و مشورت با دیگران و تدبیر فرعی نیز سود می‌جسته‌اند. هرگز چنین نبوده است که فقه یگانه منیع حل مشکلات جامعه باشد به گونه‌ای که جانشین انحصاری عقل و تدبیر عقلایی شود.

۲۳۵

واقعیت این است که فقه در عرصه‌ی حیات جمعی، دو کارکرد مشخص دارد؛ نخست آن‌که در جنبه‌های مختلف به تنظیم روابط حقوقی می‌پردازد و حد و مرزهای حقوقی را مشخص می‌کند. دیگر آن‌که در عرصه‌ی فرهنگ و اقتصاد و سیاست داخلی و خارجی، اصول و ضوابط و ارزش‌های عام و کلی را مطرح می‌سازد. فقه مداری مردم‌سالاری دینی و اعتنای آن به مدیریت فقهی به آن است که در امر و نهی و ارائه‌ی خدمات و وضع قوانین و برنامه‌ریزی و حل مشکلات جامعه، هم‌جانب آن مرزهای حقوقی را پاس بدارد و هم در جهت تحقق آن اصول و ارزش‌ها و اهداف، برنامه‌ریزی عملی داشته باشد. مدیریت فقهی به معنای آن نیست که فقه به تنهایی مشکل‌تورم و بی‌کاری و ترافیک را حل کند، بلکه به معنای آن است که مدیران و حاکمان جامعه‌ی اسلامی در ارائه‌ی راه حل معضلات و برنامه‌ریزها در عرصه‌های مختلف، آن تصمیمات و برنامه‌ها را به مرحله‌ی اجرا بگذارند که با موازین فقهی و ارزش‌های اسلامی بیشترین تناسب و سازگاری را داشته باشد.

بنابراین، آنچه در متن این نقد مورد تأکید قرار گرفته است که فقه تنها شأن حقوقی دارد و همه‌ی مشکلات جامعه از سنخ مشکلات حقوقی نیست، بدون توجه به این دو نوع کارکرد عنوان شده است و از این نکته غفلت شده است که همواره برای حل هر مشکل اجتماعی، گزینه‌های مختلفی وجود دارد و در مردم‌سالاری دینی این اصرار وجود دارد که با حفظ حرمت کارشناسی‌های برخاسته از اعمال عقلانیت و علم و تجربه، از میان گزینه‌های پیشنهادی موجود، آن گزینه‌ای اختیار شود که با مرزهای حقوقی اسلامی تناسب بیشتری دارد و با حفظ ارزش‌ها و مبانی اسلامی بیشتر همراه است.

### سخن پایانی

آنچه گذشت؛ نگاهی اجمالی بر اهم چالش‌های نظری معطوف به مردم‌سالاری دینی داشت. این به معنای آن نیست که این نظریه‌ی نوین سیاسی تنها با این قسم معضلات درگیر است. بطور طبیعی این تجربه‌ی سیاسی مانند همه‌ی تجربه‌های جدید با نواقص و چالش‌های عملی فراوانی روبه‌رو است. مراد از چالش‌های عملی؛ خلأها، آسیب‌ها و موانعی است که تحقق اهداف و آرمان‌هایی که فلسفه‌ی وجودی و مطلوبیت این نظریه‌ی سیاسی را توجیه می‌کنند به مخاطره می‌افکنند. این چالش‌های عملی می‌توانند زمینه‌ها و منشأهای متنوعی داشته باشند. برای مثال می‌توان به ارتباط درونی اجزاء ساخت سیاسی و نهادهای قدرت اشاره کرد. بسیار حائز اهمیت است که در قانون اساسی نظام مبتنی بر مردم‌سالاری دینی؛ نهادهای قدرت سیاسی و ارتباط درونی آنها و حوزه‌ی اختیارات و



وظایف به گونه‌ای طراحی شود که در عین پاسداشت حریم دین و اصول و ارزش‌های آن، حاکمیت مردمی و حقوق مدنی افراد و عناصری که مقوم مردم‌سالاری است به خوبی عینیت و ارتقاء یابد و شأنی که اسلام برای کرامت انسانی و نقش مؤمنین در حیات اجتماعی قائل شده است و حقوقی که برای آنان در نظر گرفته است به وجه مطلوبی اعاده شود.

منشأ دیگر چالش‌های عملی را باید در فرهنگ سیاسی جامعه پی گرفت. همچنان که یک نظام لیبرال دموکرات در بستر جامعه‌ای که فرهنگ عمومی و فرهنگ سیاسی آن براساس پذیرش اصول ارزشهای لیبرالی شکل گرفته است از ضریب موفقیت بالاتری برخوردار است، نظام مردم‌سالاری دینی زمانی قرین توفیق عملی می‌شود که حامیان فکری و معنوی این نظام، بتوانند؛ مبانی، اصول و ارزش‌های بنیادین این دکترین سیاسی را به مقومات فرهنگ سیاسی آن جامعه بدل کنند. مادام که به هر دلیل موجه و ناموجه، فرهنگ سیاسی یک جامعه، هماهنگی معقول و کامل با ساختار سیاسی آن نداشته باشد، همواره زمینه‌ی مساعدی برای فقدان موفقیت عملی آن نظام وجود خواهد داشت. به هر تقدیر مبحث چالش‌های عملی نظام مردم‌سالاری دینی و راهکارهای غلبه‌ی بر آن نیز مبحث بسیار مهم و جالبی است که مجال دیگری را طلب می‌کند.



شروېشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي  
پرتال جامع علوم انساني